

تقابل دیدگاه مرحوم آخوند با حکمت مشاء در مسئله اتصاف ماهیت (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آخوند تا بحث جلسه قبل به دفاع از نظریه - به عبارت خودشان - متعالیه خودشان پرداختند و قضیه علیت و معلولیت را بر محوریت وجود قرار دادند به عبارت دیگر ماهیت در مسئله علیت و معلولیت هیچ نقشی ندارد و فقط یک اعتبار ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْ ثَاءً أَنَّهُ مَاءٌ﴾^۱ است و آنچه که مدار برای تعیین و تکوّن خارجی و هویت خارجی است عبارت از نفس الوجود است البته نفس انحاء و جودات. آن نفس الوجود عبارت از همان وجود بالصرافه است که در مقابله با تقابل جعل تبدیل به انحاء و جودات می شود؛ یعنی جودات متعینه و محدوده. روی این اساس اصلاً به طور کلی ماهیت از محور بحث خارج می شود و به

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸.

«همچون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

یک جایی پرتاب می‌شود. فلذا مسائلی را که قوم مطرح می‌کنند مبتنی بر اینکه ماهیت به واسطهٔ اتصافش به امکان ذاتی تقبل تساوی طرفین را دارد می‌بینیم که وجود این ماهیت نسبت به صادر اول مستلزم وجود علتش است که عبارت از همان علت اولیٰ و علة العلل و حق متعال است و عدمش مستلزم امتناع ذاتی است یعنی وقتی که شما صادر اول را از حق متعال سلب کنید **لَا يَبْقَى لِلْحَقِّ شَيْءٌ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا مَعَ صَادِرِ الْأَوَّلِ** حالا نسبت به صادر اول بحثش را می‌گوییم که در صادر اول اختلاف هست. این مسئله که طرح این اشکال با عدم ماهیت که همان عدم امکان ذاتی است استلزام امتناع ذاتی می‌شود، این مسئله موجب شده است که مرحوم آخوند به مقابلهٔ با این طرح و قیاس و برهان درآیند و اصلاً به‌طور کلی مسئلهٔ امکان ذاتی را که ماهیت متصف به آن است با مسئلهٔ وجود ماهیت که انحاء وجودات هست را از همدیگر تفصیل بدهند و جدا کنند و هر کدام را در مکان و موقع معین خودش قرار بدهند.

بیان مرحوم آخوند تا به حال این بود که یک وقتی

ماهیت را **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** مدّ نظر قرار می‌دهیم
خب در اینجا اصلاً نه وجوب، نه امتناع، نه وجود و
نه عدم حمل می‌شود و بالنسبه وقتی که وجود و عدم
بر او حمل نشود امکان ذاتی هم بر آن حمل نخواهد
شد چون امکان ذاتی عبارت از تعلق و تساوی
طرفین یک شیء نسبت به دو جهت وجود و عدم
است. وقتی که نشود اصل وجود و عدم به ماهیت
حمل بشود لازمهٔ او که عبارت از تساوی اوست
نسبت به وجود و عدم هم حمل نخواهد شد و
ماهیت و ذات و ذاتیات خودش می‌ماند و دیگر هیچ
وصفی غیر از این به این ماهیت حمل نمی‌شود.

اینکه داریم تکرار می‌کنیم به خاطر اهمیت مطلب
و ظرافتی است که در مسئله هست و بالأخره نکاتی
است که بعدها به درد می‌خورد یعنی در مباحثی که
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در توحید علمی
و عینی گفته‌اند این مطالبی که الآن داریم می‌گوییم
آنجا خیلی به درد می‌خورد به کیفیت باز کردن
یکی یکی قضایا و مسائل از همدیگر و اینکه باهم
خلط نشود.

مسئلهٔ دوم که مرحوم آخوند در باب ماهیت نسبت به آن نظریه‌ای دارند این است که بنا بر ممشای قوم که ماهیت را در استناد به وجود لحاظ می‌کنند و خود مرحوم آخوند هم بر همین مشی تا اینجا سیر می‌کند و از اینجا به بعد راهشان را جدا می‌کند این است که ماهیت در استناد به وجود، متصف به امکان ذاتی یا وجوب یا امتناع می‌شود. هر ماهیتی ولو ماهیت باری تعالی که عین هویت اوست و ماهیتش عین وجود است بالأخره ما به ماهیت **ما به الشیء الشیء** می‌گوییم یعنی شیئت شیء است نه‌اینکه جنس و فصل است. آنچه که می‌شود به او اشاره کرد و می‌شود به واسطهٔ او تعبیر آورد، آن منظور ما از ماهیت است. این ماهیت در استنادش به وجود وقتی که لحاظ بکنیم یعنی وقتی که می‌خواهیم بگوییم که ماهیت موجوده، این ماهیت که می‌خواهد وجود پیدا کند مثلاً یک وقتی صحبت می‌کنیم و از مای شارحه و حقیقه رد شدیم و فعلاً می‌خواهیم از وجودش سؤال بکنیم می‌خواهیم بگوییم: راستی اینکه شما گفتید، تا می‌گوییم که

راستی اینکه شما گفتید پس چه موقع آن را می‌آورید؟ این مخاطب فوراً ذهنش از خود آن شرح اللفظ و شرح الإسم و تبیین حقیقت و حدود ماهوی خارج می‌شود و فوراً بحث و ذهنش با این نحوه کلامی که من شروع کردم روی جنبه وجود می‌رود. می‌گویم که راستی اینکه شما گفتید حالا هست؟ آیا در بازار هست؟ آیا می‌شود پیدا بشود؟ این نحوه صحبت از اول حساب را از تعریف ماهوی ماهیت خارج می‌کند و روی وجود می‌برد این مطلب را قرار می‌دهد. اینکه شما گفتید و این دستگاهی که الآن صحبتش را کردید یا این کتابی که الآن بحثش بود، آیا چاپ شده است؟! اینکه الآن می‌گویم، معلوم است که دارم اشاره به یک محمولی می‌کنم که آن محمول وجود است. آیا چاپ شده است؟! آیا در بازار هست؟! آیا شما در خانه‌تان دارید؟! تمام اینها تعبیر مختلفی است که حاکی از وجود است. الآن این ماهیت با استناد به وجود تا اینکه می‌گویم که این ماهیتی که گفتید، این الآن متصف به امکان ذاتی شد. یعنی به محض اینکه می‌گویم که این ماهیتی که شما

گفتید [این ماهیت متصف به امکان ذاتی شد]. اینکه خدمتان دارم عرض می‌کنم خیلی اینجا دقت کنیم! من اینجا می‌خواهم بحث را راجع به ماهیت باری تعالی و صفات لازمه و لاصقه به آن ذات الآن ببرم. اگر اینجا را دقت نکنیم آنجا گیر می‌کنیم!

اینکه دارم می‌گویم که این ماهیتی که الآن گفتید و این ماهیت کتابی که الآن صحبتش بود که آیا در خانه‌تان دارید؟ قبل از اینکه بگویم که در منزلتان دارید، یک امکان ذاتی و تساوی الطرفین آمد روی این ماهیت حمل شد. چون اگر امکان ذاتی روی این ماهیت حمل نمی‌شد دیگر بحث از محمول عقد الحمل در اینجا لغو خواهد بود! اگر استناد این تساوی الطرفین بر این حمل نشود و اگر عدم بر این حمل بشود یعنی در صرف گفتن این کتابی را که شما صحبت کردید کتاب معدوم را صحبت کردید پس دیگر در خانه‌تان هست یعنی چه؟! آیا کتاب معدوم در خانه‌تان هست؟! این درست است؟! معنا ندارد! اگر کتاب، کتاب موجود است یعنی کتاب موجودی که در خانه‌تان هست منظورم از اینکه در خانه هست یعنی وجود دارد و منتشر و طبع شده است این معنا

[مدّ نظر هست] خب اگر این طور است باز عقدُ الحمل در اینجا غلط خواهد بود به خاطر اینکه تحصیل حاصل است و بنده که نمی آیم از یک امری که وجود دارد خبر بدهم! بلکه از امری که نیست بنده می آیم سؤال می کنم! نیست یا اینکه برای من مجهول است و بهتر این است که تعبیر کنیم برای من مجهول است.

پس این ماهیت قبل از اینکه عقدُ الحمل بر آن حمل بشود ولی عنایت متکلم به چرخش به سمت وجود است، در اینجا است که می گوییم: امکان ذاتی می آید به ماهیت مُهر و حک می شود و ماهیت ممکن بالذات و تساوی الطرفین می شود. لذا در اینجا دیگر سؤال از عقدُ الحمل لغو نخواهد بود یعنی بحث از ماهیت که ماهیت چیست از آن بحث فارغ شدیم و حالا فعلاً بحث از وجود می کنیم. بحث از هل بسیطه که به معنای هل وجودیه است بحث از او در وقتی است که آن ماهیتِ ما بتواند متصف به امکان ذاتی بشود والاّ اصلاً بحث از آن غلط است و معنا ندارد و ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** بحث از امکان ذاتی ندارد!

اول بحث می‌کنیم که کتاب اسفار راجع به چیست؟
 اصلاً از وجود کتاب اسفار صحبت می‌کنیم و
 می‌گوییم که آقا کتاب اسفار یک کتابی هست که
 راجع به مسائل حکمی، فلسفی، حکمت عام، فلسفه
 عام، فلسفه خاص، عوارض وجود، شوائب وجود و
 به تناسب از عدم، عوارض عدم، شوائب عدم و
 بحث‌هایی که مربوط به آن است صحبت می‌کند.
 راجع به وجود عام و خاص صحبت می‌کند، فلسفه
 عام است، حکمت عام و خاص است، إلهیات بمعنی
 الأعم و این مسائل اخص و چیزهایی که راجع به این
 کتاب به نام اسفار هست که یک هم‌چنین مفهومی
 دارد. بعد می‌گوییم که این کتاب اسفار تابه‌حال
 چاپ هم شده است؟ این کتاب اسفار تابه‌حال چاپ
 شده یعنی وجود خارجی پیدا کرده است یا نه؟! این
 منظور است. بین این دو بخش، بخش اول را کار
 نداریم و در مطلب دوم صحبت می‌کنیم. اینکه الآن
 داریم می‌گوییم، در اینجا تساوی الطرفین آمد نسبت
 به این قضیه حمل شد.

اشکال مرحوم آخوند به قوم

مرحوم آخوند تا اینجا قضیه هم باز حرف

ندارد اما اشکالی که در اینجا بین مرحوم آخوند و قوم وارد می‌شود و ایشان از اینجا راهش را جدا می‌کند این است که ایشان می‌فرمایند: در هر علتی - کاری به صادر اول یا صوادر بعدی نداریم - در هر جنبهٔ علت و معلولیتی وقتی که آن علت می‌خواهد افاضه بکند و عرض اندام کند و خودی نشان بدهد بگوید که من علت هستم آن علت چه ید و بیضایی نشان می‌دهد؟! چه کار می‌کند؟ آیا آن علت می‌آید این ماهیتی را که من در ذهن دارم را در خارج وجود می‌دهد یا اینکه علت می‌آید وجود افاضه می‌کند و این ماهیت خود به خود درست خواهد شد؟! کاری به این ماهیت ندارم.

مثل اینکه وقتی آقای می‌خواهد با یک خانمی متحیز و متعینی درست کند نمی‌آید مکان را اشغال کند یا زمان را در اختیار بگیرد بلکه این می‌آید یک کار دیگری انجام می‌دهد وقتی آقازاده بیرون آمد خودش متحیز می‌شود! او دیگر نمی‌آید به دنبال تحیز برود و مدام به مخدره بگوید که ما احتیاج به یک متحیز داریم! متحیز چیست باباجان؟! حرف

حسابت را بزن! می گوید که ما احتیاج به یک متعین داریم؛ یک چیزی که زمان بردارد و در غالب زمان بگنجد! [خانم] می گوید که آقا جان آنچه که من می فهمم بیاور! آنچه که تو رفتی در کتاب ها پیش آقا خواندی آن به درد من نمی خورد آنچه که به درد ما می خورد بیاور! هرچه به او می گوید نمی فهمد! خلاصه وقتی مسائل می گذرد و بعد از نه ماه [بچه] بیرون می آید می گوید که منظور من این است! می گوید که جانت به لب بیاید از اول بگو یک بچه درست کنیم! چرا مدام از آن طرفش می کنی؟! بگو که می خواهم یک بچه باهم درست بکنیم!

علی ای حال یک وقت داشتم برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این قضایای ملا را می خواندم! تقریباً سیزده چهارده ساله بودم به مشهد زیارت امام رضا علیه السلام آمده بودم در راه که برمی گشتم این کتاب ملانصرالدین را دیدم و خریدم! به اندازه آقا سید مرتضی بودم، آمدم در خانه می خواندم و خلاصه آقا می خندیدند بعد به یک جا رسیدیم ما هم که چه می دانستیم! گفتیم که او در شب عروسی به خانم گفت که بیا اصول اعتقادی

خودت را براساس مکتب حکما و فلاسفه به طور
چیز بیان کن! اثبات واجب الوجود و صانع را چطور
می کنی؟! شاید سابق رسم بوده است! این هم شروع
کرد به گفتن که هر اثری دلالت بر مؤثری می کند
و... بعد گفت که چطور اثبات رسالت را از طریق
عقل می کنی؟! گفت که آقا جان من خیال می کردم
این شب عروسی من است، نمی دانستم شب اول
قبرم است و نکیر و منکر [سؤال می کنند]! مثل اینکه
حاج آقا قضیه را اشتباه گرفته است! ما هنوز
نمرده ایم!!

اساس مرحوم آخوند این است که در قضیه جنبه
علیت و معلولیت آنچه که به جعل می خورد اصلاً
جعل به ماهیت نمی خورد! جعل می آید به وجود
می خورد. وقتی که جعل آمد به وجود خورد خود
انحاء وجودات را می آید در خارج محقق می کند
حالا شما از این انحاء وجودات یک ماهیت می فهمید
به من آخوند کاری ندارد خودتان می دانید!
می خواهید بفهمید، بفهمید؛ می خواهید نفهمید،
نفهمید! آنچه که به من مربوط است این است که

بیایم بگویم که این علت یک چیزی مثل خودش در خارج در یک رتبه پایین‌تری درست کرده است و اسمش را معلول گذاشته است و آن‌طوری که تمام قدرت و توان در وجود جمع‌آوری و گردآوری شده است آن قدرت و توان را در یک مرتبه اضعف به آن معلول منتقل کرده است؛ یعنی وجود و آثار وجود و تمام شوائب وجود به آن مرتبه بعد منتقل شده است و این ماهیت یک امری است که شما درمی‌آورید! ما اصلاً ماهیت نداریم و با ماهیت کار نداریم ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمُّ أَنْ مَاءً﴾ اصلاً این حرف‌ها نیست! این مشی و مرام مرحوم آخوند است.

در اینجا قوم چه می‌گویند؟ قوم می‌گویند که در اینکه جعل به وجود خورده است، حرف نداریم که جعل آمده به وجود خورده است ولی صحبت در این است که این جعلی که آمده به وجود خورده است بالأخره آن کیفیت، کمیت، انحاء و خصوصیات وجودی که اسمش را ماهیت می‌گذارید آن ارتباط خودش را با علت قطع نکرده است! یعنی در واقع آن علت که افاضه وجود می‌کند این بالعرض و

الواسطه دارد ماهیت را در اینجا موجود می کند والا
خود وجود که به حال خودش بوده است. این
ماهیتی که الآن دارد موجود می شود یعنی حتی
حکماء مشاء و اشراق که قائل به اصالت وجود
هستند...

البته در آن بحث قبلی عرض کردم که چه چیزی
داعی شد بر اینکه قائلین به اصالت ماهیت بیایند
اصالت ماهیت را مطرح کنند. اگر در نظرمان باشد آن
مطلبی که در آنجا مطرح کردیم این بود که نفس
وجود که وجود بالصرافه و بسیط است معنا ندارد که
جعل به آن نفس وجود تعلق بگیرد چون تحصیل
حاصل است! آیا ممکن است خدا به آن صرافت
خودش جعل تعلق بدهد و او را بالصرافه کند؟!
چون خدا و حق متعال که از صرافت خودش خارج
نمی شود! اگر خارج بشود که واجب الوجود نیست
و استغناء ذاتی او از بین می رود و در تمام مسائل
خداشه وارد می شود. پس اگر آن هویت بخواهد به
هویت خارجی خودش باقی بماند باید به صرافت
خودش باقی بماند و اگر بخواهد به واسطه جعل

مماثل از آن صرافت دربیاید پس از آن واجب الوجودی حذف می‌شود.

پس اگر قرار بر این باشد که جعل بخواهد تعلق بگیرد، آن جعل باید به ماهیات و آثار و شوائب این وجود تعلق بگیرد، نه به اصل الوجود! اصل الوجود سر جای خودش هست می‌خواهد آن را چه کار کند؟! «**مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمِشْمِشَةَ مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا**»^۱

جعل به مشمشه تعلق می‌گیرد نه اینکه مشمشه را مشمشه می‌کند. مشمشه خودش هست وقتی که وجود فی نفسه خودش هست دیگر جعل به کجا و به کدام زاویه‌اش می‌خواهد تعلق بگیرد؟! خود وجود بالصرافه در خارج هست و مسلّم است هر جا که وجود هست در آنجا تشخص هست و هر جا که تشخص هست در آنجا وجود هست. پس هر جا وجود بالصرافه هست در آنجا تشخص هست و تشخص، تشخص واحد می‌شود یعنی همان مطلبی که مرحوم آقا مطرح کردند و همان تشخص واحد

۱. منسوب به بوعلی. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۵:

«خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است.»

است که در خارج هویت خارجی را بروز و اظهار می‌کند.

پس اصالت الماهوی‌ها بندگان خدا در دشان این بود و بیخود هم نمی‌گفتند! اصالت الماهوی‌ها می‌گفتند که وجود که سر جایش هست پس جعل به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟! جعل یعنی چه؟! جعل یعنی قرار دادن و تحقق بخشیدن نه اینکه جعل یعنی اعتبار دادن، آن جعل نیست! شما هزار دفعه هم بیایید بگویید که من برای شما ریاست را جعل کردم تا قابلیت ریاست را نداشته باشید حرفتان هم ارزش ندارد! اعتبار با اعتبار معتبر ارزش دارد. یک رئیس جمهوری می‌آید یک روز نخست‌وزیر را برمی‌دارد و فردا نخست‌وزیر دیگری را به جای او می‌گذارد، این اعتبار معتبر می‌شود. به یک دست خط نوشتن آقا از روی کوه می‌افتد و به دره سقوط می‌کند! به یک دست خط نوشتن هم از آن دره بیرون می‌آید و می‌رود روی قله می‌نشیند! پس جهت تمام اینها جهت اعتباری است. حتی جعل خارجی و این مجعولات خارجی همه اینها یک جهت تکوینی

دارند که همان انشاء نفس باشد.

جعل عبارت از تحقیق و تکوین یک امر خارجی

جعل عبارت از تحقیق و تکوین یک امر خارجی

است و اینکه یک امر خارجی را به وجود بیاورند و محقق کنند و در خارج هستی ببخشند. این معنای جعل است. خب وجود که سر جایش بوده است پس چه چیزی را می خواهند هستی ببخشند؟! اینجا است که اینها آمدند گیر کردند و گفتند که ماهیات مجعول هستند منتها همان طوری که عرض کردم از یک نقطه نظر اینها درست می گویند - البته آن مسئله خودمان را مطرح می کنیم - به خاطر اینکه وجود قابل جعل نیست و وجود، وجود بسیط است و هست! مثل اینکه وقتی یک امر و مخلوقی هست خدا بیاید دوباره خلقش کند. خب این محال است! محال نیست؟! وقتی که هست، هست. وقتی که به یک امر و ماهیت و به یک انحاء وجودات بنا بر فرض مبنای مرحوم آخوند جعل خورده است - البته اینها را بعد جمع می کنیم نه اینکه همین طوری رها بکنیم. می گوییم که حالا منظور او این بوده است و منظور این این بوده است تا جایی که بشود والا

بیخود هم که نمی‌شود جمع کرد - حالا انحاء وجودات جعل به نوع وجود خورده است و این نوع وجود در خارج محقق است باز دوباره جعل به آن تعلق می‌گیرد؟! خب این محال است و این تحصیل حاصل می‌شود مگر از باب استدامه که آن بحث این است که علت محدثه همان علت مبقیه است که آن یک بحث دیگر است اما اینکه نه، فرض بر این بکنیم که همین علت محدثه فی آن فلان همان علت جعل مجدد باشد خب این جعل مماثل است و جعل مماثل که جعل عین است از نظر فلسفه باطل است.

پس همان‌طوری که جعل مماثل برای این انحاء وجودات باطل است خود جعل به نفس وجود هم باطل خواهد بود پس جعل به ماهیت می‌خورد ولی صحبت در این است که جعلی که به ماهیت می‌خورد آن آقایانی که قائل به اصالة الماهیه هستند از یک طرف نتوانسته‌اند اصالت را به دو اقنوم بدهند و اصالت را به دو اصل - یکی به ماهیت و یکی به وجود - متمرکز کنند آمده‌اند وجود را به ذات پروردگار اختصاص داده‌اند و ماهیت را به بقیه

زده‌اند و گفتند که در آنجا ماهیت راه ندارد و اگر
بخواهد در آنجا ماهیت راه پیدا کند، موجب انتفاء
علة العلل و مبدأ اول و علت اولی است و آنجا را
نمی‌توانیم بگوییم که ماهیت هست چون ماهیت
ترکب جنس و فصل است و در آنجا مستحیل است.
آمدیم یک پرده و سقف بین خدا و سایر زدیم. در
سایر افراد گفتند که آن وجود، وجود بسیط است.
حالا که وجود بسیط شد پس جعل به ماهیت
می‌خورد. اینجا دیگر اشکالات وارد می‌شود که
چطور شما وجود را اختصاص به ذات پروردگار
می‌دهید و به‌اندازه یک سر سوزن امساک می‌کنید از
اینکه از آن وجود پروردگار در بقیه بیاید و از
آن طرف ماهیت را هم در خارج موجود می‌بینید، این
وجود ماهیت از کجا آمده است؟! می‌گویند که جعل
به آن تعلق گرفته است. می‌گوییم که چطور ممکن
است جعل وجود به ماهیت بخورد که یک امر
اعتباری است؟! و این موجب این می‌شود که دو
اصل در اینجا باشد و اشکالاتی که در اینجا پیدا
می‌شود و امثال ذلک. در اینجا این مسئله هست.

آمدند جعل را به اصالت ماهیت دادند و گفتند که

وجود، اعتباری می‌شود چون نمی‌شود هم ماهیت اصل باشد و هم وجود اعتباری باشد. اگر آقایان می‌آمدند یک لطفِ اضافه می‌کردند و یک تتمه‌ای به مطلب خودشان اضافه می‌کردند دیگر مطلبشان هیچ اشکال نداشت همین آقایان قائل به اصالة الماهیه اگر می‌آمدند این‌طور مطرح می‌کردند. حالا در قبال اینها نظریه اصالة الوجود را مطرح می‌کنیم بعد سراغ این مسئله می‌آییم.

اصالة الوجودی‌ها گفتند که ماهیت چیست؟! ماهیت یک امر اعتباری است. ماهیت در ذهن و در وعاء ذهن هست و اصلاً وجود خارجی ندارد! چطور ممکن است که یک امری بدون هیچ‌گونه سنخیتی با معلول خودش مفیض معلول باشد در غیر از آنچه که با او سنخیت دارد؟! خب این هم مستحیل است و اینها هم از این طرف آمدند در این شقّ قضیه گیر کردند. از باب سنخیت بین علت و معلول اگر آن ماهیت است که افاضه ماهیت می‌کند و تنافر بین ماهیات هم تنافر بعید است پس نمی‌شود در آنجا چیز کرد. از یک طرف عدم سنخیت بین وجود و

ماهیت آنها را بر آن داشت که بیایند جعل را به وجود
بزنند و سایر مسائل دیگر.

البته اینها خیلی به واقع نزدیک تر هستند. اینها
گفتند که جعل به وجود خورده است و این ماهیت
اصلاً یک امر عدمی است. اصلاً صریحاً آمدند گفتند
که ماهیت یک امر عدمی است. اگر امر عدمی است
پس این انحاء وجودات از کجا درآمد؟! شما که
می گوید که ماهیت امر عدمی است و هرچه هست
وجود است پس این انحاء وجودات و اختلافات و
مسائلی که می بینیم و تضاد و اینها از کجا آمده
است؟! می گوئیم که اینها ماهیت نیست و وجود
می شود. وجود هم که صرف و بسیط است پس در
اینجا چه تغییری حاصل شد؟! از یک طرف اینها
ماهیت نیست و از یک طرف وجود است و وجود
هم که صرف و بسیط و بالصرافه است. بنابراین این
اختلاف از کجا آمد؟! اینجا است که مسئله گیر
می کند.

مطلب سوم مطلبی است که مرحوم آخوند مطرح
کرد. آخوند گفت که آقا جان درست است که ماهیت
در خارج به نام انحاء وجودات داریم ولی این هیچ

تعلقی به علت ندارد. علت می‌آید وجود را افاضه می‌کند و انحاء وجودات درست می‌کند. ماهیت هم برای خودش امکان ذاتی را دارد، داشته باشد! ما یک کلاهی بر سر ماهیت به نام امکان ذاتی می‌گذاریم و استناد او را به وجود می‌دهیم اما آن که همه‌کاره هست انحاء وجودات هستند و ماهیت این وسط نقشی ندارد.

عرض ما در اینجا جمع بین هر سه قول است که از هر کدام یک مقدار می‌گیریم و آن را ملاک قرار می‌دهیم که در اینجا می‌توانم عرض کنم که نظر ما در اینجا باز به همان حکمت نزدیک‌تر است تا به سایر این نحلی که وجود دارد. عرض ما این است که از یک طرف می‌بینیم وجود، وجود بسیط است. وقتی وجود بسیط شد دیگر جعل به او معنا ندارد. از یک طرف ماهیت با وجود تنافی دارد که بخواهد جعل به ماهیت تعلق بگیرد و عدم سنخیت و تنافر و موجب کثرات و جعل عبارت از اِعمال فعل و قوه است و این هم از یک نظر منافاتی با جعل دارد و سایر مسائلی که لازمه‌اش این است که بی‌نهایت چیز

داشته باشد و اصل، وجود داشته باشد و هر کسی با هر کسی نمی‌سازد و این اختلاف در خود ماهیات موجب اختلاف در علت است و این چیزهایی که خوانده‌ایم و در منظومه و در همین بحث‌های فلسفه و اینها هم می‌آید. آن‌هم از آن طرف طبعاً نمی‌شود. پس بالأخره این جعل آمده به چه خورده است؟! می‌بینیم که این وجودات در خارج متعین و محدود هستند و این وجودات نحوه دارند اما واجب الوجود نحوه و تعین ندارد. تعین به معنای حد، نه به معنای تشخیص خارجی. جعل آمده به چه خورده است؟! جعل آمده به کیفیت وجود خورده است. یعنی چه؟! یعنی آمده به همان وجود بسیط کیف داده است. کیفی که در خود آن وجود هست نه اینکه کیفی که در خارج هست، خارج که چیزی نیست. کمّ داده است کمّی که در خود وجود هست، در خارج چیزی نیست. به عبارت دیگر این وجود بسیط چون بسیط است قابل برای کمّ و کیف است. اگر قابلیت کیف را نداشت محدود بود یعنی عاجز بود از اینکه از او کیف، کمّ، زمان، مکان، جده و امثال ذلک دریاید [و همین‌طور] از او اشتداد و ضعف وجودی و حدود و

تجرد دربیاید اینکه این از اینها درمی آید به خاطر
اطلاق و بساطتش است. چون ماء اطلاق دارد
قابلیت دارد هم در این لیوان بگنجد و هم در این
حوض بگنجد و هم در این انابیب و لوله ها بگنجد.
اگر ماء تبدیل به یخ و ثلج می شد دیگر آن یخی که
در زمستان در لوله هست آن یخ در این لیوان
نمی گنجد! آن یخی که الآن در حوض هست آن یخ
الآن در این شیشه نمی گنجد. چرا؟ چون از اطلاق
درآمد! لازمه اطلاق همگونی و هم رنگی با جهات و
ظروف مختلف است و این لازمه وجود است. جعل
آمده است و وجود سر جای خودش هست و دست
نخورده است. فقط آن آثار و شوائب وجود است که
جعل به آنها تعلق شده است و آن مسئله اطلاق فقط
ظهور پیدا کرده است والا نه اینکه نبوده است، بوده
است. چیزی که نیست، هست نمی شود! چیزی که
خفا است بروز پیدا می کند ولی چیزی که عدم است
امکان ندارد [موجود بشود]. خدا هم نمی تواند آن
چیز عدم را موجود کند چون عدم، عدم است. پس
چیزی که هست و مخفی است آمده بروز پیدا کرده

است لهذا می بینیم تمام این رنگ ها، کم ها، کیف ها،
لوق ها و تمام خصوصیات عالم ماده و عوالم علوی
با تمام اختلافاتشان همه اینها در ذات پروردگار
موجود هستند.

معنای کلام عرفا راجع به خالی بودن ذات پروردگار!

اینکه عرفا می گویند که در ذات پروردگار هیچ
نیست، نیست را باید تفسیر کنیم که چه چیزی
نیست؟ مگر می شود چیزی نباشد و وجود پیدا
بکند؟! مگر هم چنین چیزی می شود؟! چیزی که
نیست مگر می شود وجود پیدا کند؟! چیزی که
نیست معنایش این است که اطلاق قاهر بر
خصوصیات عالم طبع و شهادت و شوائب وجودی
آن اطلاق همه اینها را در خفاء برده است اما نه اینکه
نباشد! نیست که ظهور پیدا نمی کند. چیزی که
نیست چطور در خارج ظهور پیدا کند؟! یا باید
بگوییم اینکه در خارج [وجود] پیدا می کند شعبده و
بازی است که این طور نیست داریم چون در خارج
می بینیم و خود شما دارید می بینید. همین شمایی که
دارید می گوید: ﴿كَسْرَابٌ بِقِيعَةٍ﴾ چطور بین
سراب و حقیقت فرق گذاشتید جناب آقا؟! خودت

داری فرق می‌گذاری و می‌گویی که ماهیت
﴿كَسْرَابٍ ۙ بِقِيعَةٍ ۙ﴾، پس معلوم است سراب و
حقیقت را فهمیدی و بین این دو تمایز قائل شدی.
ما هم همین‌طور در خیابان می‌رویم سراب می‌بینیم.
جلویمان را نگاه کنیم می‌بینیم امواج آب نمایان
است. هرچه جلوتر می‌رویم چیزی نمی‌بینیم، این
سراب می‌شود. کنار دریا می‌آییم می‌بینیم دریا آب
است خب بین این دو تا فرق می‌گذاریم و احکام را
بر هر کدام از این دو تا بار می‌کنیم. آن را سراب
می‌گوییم یعنی حقیقت ندارد. حقیقت ندارد یعنی
ماهیت ندارد والاّ همین امواج نور و هوا این را
به وجود آورده است پس آن هم یک حقیقتی دارد والاّ
هیچ چیزی نباید ببینیم، سراب هم نباید ببینیم! عدم
است و عدم که دیدن ندارد. می‌آید دریا را می‌بینید
وقتی دریا را دیدید این حقیقت را متوجه می‌شوید
پس این اشیاء و مسائل خارجی چیزهای حقیقی
است!

می‌گفت در بیابان رندی دهل دریده *** صوفی خدا ندارد او نیست آفریده^۱

۱. اصطلاحات صوفیان مرآت عشاق، ص ۴۸۲. گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۴۰.

حالا آن حالت جذب و شوق برایش پیدا شده
است و همه چیز را... باید به او گفت: نه اینکه تو
خدا نداری اگر صحبت این هست همه موجودات
همین هستند!

موسئ نیست که دعوی أنا الحق شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که
نیست^۱

در همه اشیاء و موجودات این زمزمه هست حالا
تو چشمت باز شده خودت را دیده‌ای اگر یک خرده
بالا تر بروی بقیه را هم می بینی! این نیست که صوفی
خدا ندارد، این مرتبه هوهویت است نه اینکه مرتبه
کثرات و واحدیت و امثال ذلک است این دارد از مقام
هوهویت حکایت می کند یعنی آن مقام جذبه را
حکایت می کند متنها چون آن جنبه ادراک خودش را
دارد می گوید و هنوز محویت کامل برایش پیدا نشده
است که در آنجا این قضیه را تسرّی بدهد آن فقط از
دید و نفس خودش دارد نگاه می کند ولی این مطلب
در همه اشیاء و موجودات هست.

روی این حساب جعل از آن حقیقت بسیط آمده
به انحاء و جودات خورده است و آن انحاء و جودات

۱. دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۳.

را از آن خفاء بیرون آورده است و کار دیگری نکرده
است یعنی وجود تابه حال مخفی بود و آن اطلاقش
همه را شامل می شد و می گفت که من یک حالتی
دارم که هم در من رنگ، هم کیف، هم کم، هم زمان
و هم مکان هست - البته اگر آنها را اعتباری ندانیم -
تمام این چیزها در من هست. در من خصوصیات
هست، مجرد هست، ماده هست، موج هست، هیولا
هست و صورت هست، می گوید که تمام اینها در من
هست یعنی چه در من هست؟! یعنی می توانم خودم
را دریاورم یعنی اگر یک عالمی را فرض کنیم که آن
عالم یک هم چنین حقیقتی دارد و ما در آن دریایی
شیرجه بزنیم که یک هم چنین حالتی دارد در آن دریا
چه چیزی را پیدا می کنیم؟! چه مسائلی را در آن دریا
پیدا می کنیم؟! در آنجا مرجان می بینیم، در آنجا ماهی
می بینیم، کوسه می بینیم، نهنگ می بینیم، ماهی
فلس دار می بینیم، ماهی بی فلس می بینیم، حلالش را
می بینیم، حرامش را می بینیم، - حالا که همه حلال
است! - ریز، درشت، تمام اقسام، اشجار و سنگ های
زیر دریا همه اینها را می بینیم اما از بالا که نگاه

می‌کنیم می‌بینیم دریا صاف است! اِ پس کجا هست؟! نه نمی‌شود آقا جان! اگر می‌خواهی ببینی باید بروی داخل آن ببینی! باید کاملاً غواصی بلد باشی و یک [کپسول] اکسیژن هم به خودت نصب کنی و شیرجه بزنی پایین بروی تا تماشا کنی و به نهنگ و درخت‌ها و مرجان‌ها برسی.

تلمیذ: آن شخصی که فانی می‌شود طبق فرمایشی که کراراً فرمودید شخص فانی ادراک و شعوری ندارد که در حقیقت شاید برگشت باشد که ادراک و شعورش همان ادراک و شعور حضرت حق است یعنی خود را می‌یابد با تمام متعینات و انحاء موجودات یا اینکه نه، این ذات را ندارد؟

استاد: عرض کردم مراتب فرق می‌کند. چرا شما الان بحث را به بحث عرفانی کشیدید؟! ما فعلاً در فلسفه بحث می‌کنیم. می‌خواهم این را بگویم که همان‌طوری که شما جعل را به انحاء وجودات نسبت می‌دهید در مقام بازگشت هم قضیه همین‌طور است؛ یعنی وقتی که یک عارف می‌خواهد بازگشت بکند تا وقتی که در مقام کثرات هست با انحاء وجودات سروکار دارد. همین‌که در وحدت می‌رود مشمول همان قاعدهٔ اطلاق می‌شود که قبلاً بود. هنوز جعل تعلق نگرفته یعنی به بی‌جعلی برمی‌گردد و تازه می‌گوید که ما بی‌جعل شدیم و در آنجا هم چیزی نمی‌بیند!

تلمیذ: شعری را که در بالا فرمودید که ایشان دارد خبر از هوهویت می‌دهد یعنی آنجا دیگر تعینات را اصلاً ملاحظه نمی‌کند؟

استاد: نمی تواند، منتها هنوز نرسیده است و هنوز
بالآخره وجود خودش را دارد می بیند و هنوز به مرتبه
هوهویت محضه نرسیده است. یک ادراکی دارد ولی
این ادراکش هنوز برای او ملکه نشده است.

تلمیذ: از کجای شعر پیدا می شود؟

استاد: همین که می گوید: «صوفی خدا ندارد»،
چرا نمی گوید که همه خدا ندارند؟! فقط به صوفی
می زند؟! این الآن دارد خودش را در اینجا می بیند و
نتوانسته است آن سعه را پیدا کند که بقیه را ببیند والا
همه هست. اگر قرار باشد بر اینکه... لیوان هم خدا
ندارد... حالا خدا ندارد را در اینجا گفتیم ولی
صحبت در این است که آن جنبه نور قاهره چیز...
حالا نروید بگویید که این کافر شده است!

تلمیذ: آقا الآن کسی را نمی کشند!

استاد: نه، آزادی است!

تلمیذ: آقا الآن هر کسی ادعا کند که من خدا هستم همه قبول می کنند!

استاد: بله، الآن همه چیز خلط شده است و همه
معیارها و ملاک ها و همه چیز خلط شده است و...
خلاصه این جهت، جهت وجودی است منتها
یک فرقی که در این مثال ما هست که از یک نظر
مقرب است و از نظر دیگر مبعد است اشتراک قضیه

است در اینکه انحاء و خصوصياتی که در این دریا هست این خصوصیات همه با همدیگر افتراق و فرق دارند. یک جهت مبعدیتش این است که این تشخیصی که الآن در دریا هست باز در اینجا خودش یک تشخص خارجی است ولی در آن مرتبه اطلاق این تشخص خارجی هم وجود ندارد. بله، آن اطلاق بخواهد خودنمایی کند به صورت نهنگ، کوسه، درخت، شجر، آسمان، زمین و اینها بروز و ظهور در اینجا پیدا می کند.

بیان مثال برای ادراک بهتر حقیقت جعل

مثالی که اگر بزنیم شاید بهتر باشد این است که این نوری را که الآن مشاهده می کنیم الآن این نور را نور بسیط می بینیم اما همین نوری که الآن بسیط است در درون خودش نورهای متعددی است که اگر در شرایط مناسب قرار بگیرد تبدیل به قوس و قزح می شود و می توانید آن را در آنجا هفت رنگ مشاهده کنید؛ سبز، سفید، ماوراء بنفش، مادون قرمز، زرد، نارنجی و تمام این چیزهایی که مشاهده می کنید چیزهایی بود که در نور هست و از خارج که نیامده است منتها باید در شرایط مناسب قرار بگیرد و این

بشکند و شکست در نور وارد بشود تا اینکه بتواند خودش را بروز و ظهور بدهد. به این جعل می‌گویند یعنی شکست در نور عبارت از جعل است اما همه اینها در این نور مخفی بود و شما فقط یک حقیقت می‌دیدید که این حقیقت فقط یک نور سفید یا مثلاً زرد است و این را فقط بیشتر در اینجا نمی‌دیدید.

در زمان آقا ما و سایر اخوان واسطه بودیم و رفقا ذکرها و دستورهایشان را به ما می‌گفتند و ما هم می‌رفتیم به آقا می‌گفتیم. آن وقت آقا هم تعیین کرده بودند که چه کسانی و چه کسانی به چه کسی و چه کسی بگویند. یک بنده خدایی به ما گفت که آقا ذکر ما تمام شده است. گفتم که شما فردا شب تلفن کنید و ما پیگیری می‌کنیم. ما هم فردا پیش آقا رفتیم ولی نتوانستیم حرف بزنیم و مجال نبود. ما هم رفتنمان محدود بود؛ نیم ساعت یا یک ساعت می‌رفتیم دیگر خودمان کار و مطالعه داشتیم نمی‌توانستیم بمانیم برمی‌گشتیم. فردا شب تلفن کرد گفت که آقا چه شد؟ گفتم که متأسفانه نشد. فردا شب دوباره زنگ بزنید. دوباره فردا شب تلفن زد و ما دوباره پیش

ایشان رفته بودیم و باز آقا حال نداشتند، چون گاهی اوقات که خدمتشان می‌رفتیم می‌بایست ببینیم سر حال هستند یا نه؟! اگر می‌دیدیم سر حال نیستند از این چیزها از ایشان نمی‌پرسیدیم و قضایا را به یک چیزها و مطالب دیگر می‌زدیم وقتی می‌دیدیم حال این چیزها را ندارند! آمدیم صحبت کنیم گفتند که بنده فعلاً حالش را ندارم، مجالش را ندارم. گفتم که چشم. برگشتیم و شب دوباره آن آقا تلفن کردند. گفتم که آقا ببخشید نشد. به خاطر اینکه بشود دو روز تأخیر انداختم و گفتم که دیگر این دو روز بالأخره یک طور مجال پیدا می‌کنیم!

باز خدمتشان رفتیم مهمان داشتند یکی آمده بود نمی‌شد سؤال بکنیم. آقا صبر کردیم نشد و آمدیم. دیگر در شب سوم که تلفن کرد گفتم که آقا راستش را می‌خواهی یک هفته دیگر تلفن بزن تا اینکه بالأخره... یک دفعه درآمد گفت: آقا این درست است؟! حالا ما هم از حال او و مشنگی خودمان خنده و شوخی مان گرفته بود گفتم که آقا کاری ندارد یک ماه دیرتر به فناء برسید مشکل نیست! بعد گفت که بسیار خوب و با عصبانیت گوشی را زمین

گذاشت و یک خداحافظ خیلی چیزی کرد.

فردای آن شب منزل آقا یک جلسه عصری بود که همه بودند و من دیدم که او دارد به اخوی آقا سید محمدصادق می‌گوید که برود از آقا ذکرش را بپرسد. ما که آن موقع نمی‌توانستیم برویم. آقا آمدند و من حال آقا را می‌دانستم که صحبت هم کردند و خسته هستند. ما که بهتر به اوضاع و وضعیت و فلان و این حرف‌ها وارد هستیم باباجان! هیچ! گفتم که خدا به داد آقا سید محمد صادق و خودم و این برسد! یک‌دفعه دیدم داد آقا از اطاق درآمد که بگو برود از خود آقا سید محمد محسن بپرسد، درحالی‌که من اصلاً به آقا نگفته بودم و هیچ تابه‌حال مطرح نکرده بودم! آن موقع هم که می‌خواستم به آقا بگویم که آقا یک ذکری هست می‌خواهد عوض شود ایشان اصلاً نپرسیدند چه کسی هست یعنی قطعاً قضیه از مسائل ظاهر نبود. یک‌دفعه گفتند که مگر نگفتم که برود از آقا سید محمد محسن بپرسد؟! آقا سید محمدصادق آمد رنگ به صورتش نبود! گفت که مگر آقا به شما نگفتند که از آقا سید محمد

محسن پرسید؟! او هم فهمیده بود و...

تفاوت حالات فقهاء با فلسفه

حالت ذلت و تواضع به عکس فقها البته مقام آنها
منیع و رفیع است و طبعاً سر به کسی فرود نمی آورند
و می خواهند مقام عزت خودشان را حفظ کنند ولی
در فلسفه، فلسفه انسان را در برابر اصل آن وجود
هستی می کوبد! و آن مسئله فقر و نیاز و بیچارگی را
فلسفه در ذهن انسان می آورد! در کجای فقه چنین
چیزی دارید؟! [اقسام] ماء [و] استنجاء موجب
تواضع می شود؟! نمی خواهم به فقه ایراد وارد کنم.
فقه مربوط به مسائل افعال و جوارح و اینها هست و
به مسائل اعتقادی کار نداریم الا روایاتی که به مسائل
اعتقادی و فلسفه فقه برمی گردد. آن فرق می کند و به
خود فقه مربوط نیست. فلسفه فقه است و علت برای
حقیقت و شناخت عبادات هست. لذا شما
خواهی نخواهی می بینید که اگر واقعاً شخصی
بخواهد فیلسوف باشد یک حالتی را دارد الا
همان طور که عرض کردم گناهان و ورود در دنیا و
اینها بیاید این حقیقت را از او بگیرد یعنی **لَوْ خُلِّيَ وَ**
طَبَعَهُ حتی اگر پیگیری هم نکند یک حالت انکساری

را در او به وجود خواهد آورد. مگر اینکه - عرض کردم - دنیا و اینها بیاید مسئله را برای او از ناحیه دیگری خراب کند. مثل اینکه از یک طرف مدام قوای مجرده بر او هجوم بیاورند و از یک طرف قوای مکثره او را به کثرت بکشانند و بخواهند بیایند. خب دیگر در این صورت نمی تواند اثر بگذارد.

مطلوبیت ذاتی فلسفه و عرفان نظری

تلمیذ: پس این علوم خودشان بالذات مطلوبیت دارد؟

استاد: بله، مطلوب است. در فلسفه همین طور

است. فلسفه و عرفان نظری مطلوب بالذات است.

تلمیذ: پس در این صورت چرا مولوی در اشعارشان کثیراً ما و یا خود محی الدین در بعضی از نامه ها و کلماتشان یا حضرت آقا در توحید علمی و عینی در آن اواخر می فرماید که این فلاسفه و اینها بیشتر در عالم پندار و خیال هستند نه در عالم حقیقت؟

عدم تنافی فلسفه با عرفان

استاد: خود مرحوم آخوند هم در ابتدای اسفار به

این مسئله اشاره دارد که من عمر خودم را در این

مسائل گذراندم در آراء متفلسفه گذراندم و به یک

نوع علم زدگی مبتلا شدند و نخواستند در افکار

خودشان از آن حیطة فکری خودشان بیرون بیایند،

اینها دچار همان مسئله ای می شوند که خیلی ها به آن

قضیه مبتلا می شوند ولو اینکه حالا فلسفه هم نباشد

حتی بالاتر مثل بحث سلوک زدگی - که اتفاقاً در

همین صحبت ما در طی همین جلسه عنوان بصری

می خواستیم به این نکته برسیم که وقت گذشت که به قضیه علم زدگی و سلوک زدگی داشتیم می رسیدیم که خیال نمی کنم در این جلسه هم بتوانم بگویم چون یک مسائل دیگری مطرح شده است و باید به آنها جواب بدهیم - این افراد، افرادی هستند که می آیند با فلسفه به عنوان یک حقیقتی که آنها را بی نیاز و اشباع و پر می کند برخورد می کنند آن وقت دیگر نفس آنها دچار علم زدگی می شود و با جدل و اینها خو می گیرند اما اعتقاد من این است اگر واقعاً کسی فلسفه را فهمیده باشد هیچ با عرفان تنافی ندارد همان طوری که گفتم امکان ندارد فلسفه با عرفان منافات داشته باشد حتی به اندازه یک سر سوزنی! و شما می بینید تمام مطالبی که عرفا می گویند ما قضیه را برهانی می کنیم.

تلمیذ: شما فرمودید که یک طریقی است.

استاد: همان طریق است. چطور ممکن است

طریق به واقع، مخالف باشد؟!

تلمیذ: معنایش این است که در عرفان انسان حقیقت را بالعیان و مشاهده...

استاد: آن یک مطلب دیگر است ولی صحبت در

این است که خدا به انسان عقل داده یا نداده است؟!

چطور ممکن است عقل او از رسیدن به ذات مانع

استاد: عیب ندارد باشد! من نمی‌خواهم بگویم که این الآن در اینجا از نقطه نظر شرافت با آن عرفان عملی، شهود، مراقبه و تربیت یکی است. نه! این یکی از راه‌ها است. چطور اینکه فرض بکنید عرفان نظری هم همین‌طور است. مگر کسی عرفان نظری را بداند، می‌رسد؟! مگر همه، فلسفه است؟! چرا بحث را فقط روی فلاسفه بردید؟! نه، ما در عرفان هم همین را می‌گوییم. پس بحث رسیدن و شهود یک مطلب است و راه‌های برای رسیدن یک مطلب دیگر است. اینکه بگویید که راه نمی‌رساند این دوتا است، نه‌خیر ما می‌گوییم: همان‌طوری که عرفان نظری می‌رساند در صورتی که توأم با مراقبه و تربیت باشد فلسفه هم می‌رساند در صورتی که توأم با مراقبت باشد. منتها دو مطلب هست؛ این مطلب عقلی است و آن مطلب، مطلب شهودی است. چه فرقی دارند؟! باهم فرقی ندارند و دو راه هست. همان‌طوری که در عرفان نظری بحث از مراتب

اسماء، صفات، فعلیت، وحدت و توحید افعالی هست همین‌طور هم در فلسفه همین بحث هست متنها آن عارف می‌گوید که من وحدت افعالی را می‌بینم فیلسوف می‌گوید که من می‌دانم و فکر می‌کنم و وقتی که هردو باهم می‌نشینند می‌بینیم یک مطلب را می‌گویند. اگر دوتا مطلب گفتند معلوم است یکی از این دوتا غلط است یعنی می‌بینیم آنچه که او حلوا را تعریف می‌کند که می‌گوید: حلوا باید آرد داشته باشد، شکر داشته باشد، گلاب داشته باشد و فلان داشته باشد تا آن کسی که می‌گوید: طعم شکر می‌داد یعنی چه؟ یعنی چشیدم! طعم آرد و روغن می‌داد. نمی‌گوید که باید از اینها باشد بلکه می‌گوید که طعم اینها را می‌داد پس باید هردو باهم تطبیق کند. اگر فیلسوف آمد گفت که نه، باید حلوا از روغن، آرد، شکر و اینها باشد، عارف می‌گوید که پس طعم گلابی که من چشیدم چه شد؟! می‌گوید که نباید باشد. پس باید بگوییم که این یکی لنگ می‌زند! فرق فقط همین است که آن می‌چشد و آن می‌داند.

تلمیذ: وقتی که پرده و حجاب را بردارند شخصی که فقط درس خوانده شاید چیزی...

استاد: نه، چیزی نیست فقط به اندازه کاری که کرده است. عرض می کنم که فلسفه انسان را مجرد نمی کند. بله، تا حدودی مقرب است یعنی حال انسان را تا حدودی نسبت به قضیه [عوض می کند] اما اینکه وارد راه و اینها بشود مراقبه و تربیت می خواهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد